نگاه

مردانی که بارها لبیک گفتند

ع.م

شهید چمران جمله‌ای دارد با این مضمون که هرگاه شیپور جنگ نواخته شد، فرق مرد و نامرد شناخته می‌شود. این شیپور در کشور ما چند بار به صورت جدی نواخته شده است! بار اول در قضیه کردستان که به واقع رژه چند هزار نفری ضد انقلاب در سنندج (همان اوایل آشوب) خبر از وخامت اوضاع در کردستانات می‌داد. بار دوم در جنگ تحمیلی که به بزرگ‌ترین آوردگاه جنگ سخت در تاریخ معاصر کشورمان تبدیل شد و بار دیگر در جریان دفاع از حرم.

دفاع مقدس همان میدانی بود که جای هیچ شک و شبهه‌ای برای ورود در آن باقی نگذاشت. میدانی بزرگ و گسترده از حیث زمان و مکان که تمامی ایرانی‌ها در هر کجای کشورمان و در هر کسوتی را به مبارزه طلبید. منظور از مبارزه، کنکاش و احساس مسئولیت درونی است که تک تک مردها و بلکه زن‌های ایرانی در قبال جنگ در وجود خودشان احساس می‌کردند. حالا بحث تجاوز یک دشمن بیگانه به خاک کشورمان مطرح بود. اگر کسی خود را در این خصوص مسئول نمی‌دانست، پس کجا می‌خواست وطن‌دوستی خود را مطرح سازد. هرچند خیلی‌ها نه تنها در جبهه‌های دفاع مقدس شرکت نکردند، بلکه سعی در تخریب چهره آن داشتند.

دفاع از حرم میدان دیگری بود که وجدان‌ها را به مبارزه می‌طلبید. این بار گذشته از منافعی که کشورمان در سوریه و عراق داشت، گذشته از اینکه پس از این دو کشور مقصد بعدی (بخوانید غایی) تروریست‌ها ایران بود، بحث اعتقادات و دفاع از حریم و حرم اهل بیت نیز مطرح بود. اما باز عده معدودی قدم در راه گذاشتند و ثواب جهاد و هجرت را توأمان بردند. البته آوردگاه دفاع از حرم از حیث شبهات ید طولایی هم داشت! آنقدر پرسش و ابهام پیرامونش مطرح کردند که تنها افراد با بصیرت قدم در مسیر سخت آن گذاشتند.

در میان مدافعان حرم، بودند افرادی که در همه آوردگاه‌های جنگ سخت نظام اسلامی را درک کرده بودند. مردانی که هر وقت شیپور جنگ نواخته شد، اجر جهاد را به بهایش خریدند نه اینکه به بهانه‌ای آن را از خود دور سازند. شهید حاج‌حسین همدانی، شهید عبدالله اسکندری، حاج حسین فرزانه و... همین شهید محرمعلی مرادخانی که امروز برگ‌هایی از زندگی‌اش را در همکلامی با مادر شهید مرور کردیم، از این دست آدم‌ها بودند.

این قشر از مدافعان حرم نمونه بارز رزمندگانی هستند که مردانگی‌شان را در میادین نبرد بارها و بارها به اثبات رساندند. حضور در هشت سال دفاع مقدس و مجروحیت‌های پی در پی برای هر رزمنده‌ای در هر کجای جهان کافی است تا خودش را بازنشسته کند اما شاهد بودیم که چطور این مردان بی‌ادعا با اصرار خودشان را به میدان جنگ سوریه و عراق می‌رساندند و خدمت می‌کردند. شیپور جنگ در تاریخ ۴۰ ساله نظام اسلامی بارها نواخته شده است و چه سعادتمند کسانی که هر بار لبیک گفتند.

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مدافع حرم محرمعلی مرادخانی

پسرم از نوجوانی تا میانسالی رزمنده بود

علیرضا محمدی

شهید محرمعلی مرادخانی را باید از حبیب‌های جبهه مقاومت اسلامی بدانیم. منظور از حبیب، رزمنده‌های پیشکسوتی هستند که چون حبیب بن مظاهر میادین جهادی بسیاری را تجربه کرده بودند اما وقتی ندای هل من ناصر ینصرنی امام خویش را شنیدند، به شوق یک جوان، در میدان جنگ حضور یافتند. دو ماه بعد از شهادت محرمعلی که ۱۶ آذرماه ۱۳۹۴ در ۴۹ سالگی‌اش رخ داد، گفت‌وگویی با پسرعمو و همسر شهید انجام دادیم. در پایان نیز چند کلامی از مادر شهید آوردیم اما به این مادر پیر قول دادیم در فرصتی مغتنم باز پای صحبت‌هایش بنشینیم و مفصل‌تر با او در خصوص دردانه‌اش گفت‌وگو کنیم. چند وقت پیش با یادآوری پسرعموی شهید، تماسی با کبری دلاوری مادر شهید محرم‌علی مرادخانی برقرار کردیم و گفت‌وگوی زیر شکل گرفت.

حاج‌خانم چند سالتان است، شهید فرزند چندم شما بود؟

من ۷۶ سال دارم. محرمعلی بچه سومم است و سومین پسرم هم بود. بعد از او خدا چند دختر و یک پسر دیگر هم به ما داد. هر چهار پسرم جبهه‌ای بودند. مجروح هم شدند. خود محرمعلی چند بار در جبهه مجروح شد. یکبار از فک و گوش مجروح شد طوری که یک گوشش شنوایی نداشت. تا ۴۵ روز با نی به او غذا می‌دادیم. یک بار دیگر هم از ناحیه بالای رانش جراحت شدید پیدا کرد. قبل از شهادت در سوریه مجروح شد. پایش زخم برداشته بود که نگذاشت عملش کنند. می‌ترسید دوره درمانش طولانی شود و نتوانست دوباره به سوریه برگردد.

پس شما فرزندتان را از نوجوانی تا زمان شهادت رزمنده دیدید؟

بله از نوجوانی تا میانسالی او را رزمنده دیدم. اولین بار ۱۴ سالش بود که به جبهه رفت. هنوز دبیرستان درس می‌خواند. پدرش گفت لااقل بمان دیپلمت را بگیر. گفت الان به امثال من نیاز است. شما نگرانی به دلتان راه ندهید به وقتش هم دیپلم می‌گیرم هم لیسانس. خلاصه پدرش راضی نبود و محرمعلی با امضای ناظم مدرسه‌شان به جبهه رفت! همین آقای ناظم که نامش قبادپور بود، بعدها خودش به شهادت رسید. از همان زمان محرمعلی رفت و بعد از جنگ هم هر نقطه مملکت را که نگاه می‌کردی، برای مأموریت می‌رفت. یک بار هم ابراز نمی‌کرد که مادر کجا می‌رویم و کجا می‌آییم. هیچ وقت لباس نظامی در تنش ندیدم. یک روز گفتم: پسرم لباس سپاه را بپوش تا تو را در آن ببینم. به شوخی گفت: حالا فرض کن لباس دارم می‌خواهی چه کار کنی؟

در خانه‌تان چه تربیتی رایج بود که نتیجه‌اش فرزندی مثل محرمعلی شد؟

خدا رحمت کند همسرم را که حدود ۲۱ سال پیش مرحوم شد. ایشان یک لقمه حرام نیاورد در زندگی‌اش. همان موقع شاه، خدا، پیغمبر و روضه‌خوانی و عزاداری امام حسین(ع) در خانه‌مان بود. همسرم اجازه نمی‌داد بچه‌هایش بعد از ساعت هفت غروب بیرون خانه باشند. می‌گفت حتماً باید همگی سر سفره جمع شوند تا غذا بخوریم. قبل از غذا می‌گفت اول نمازتان را بخوانید بعد پای سفره بنشینید. هیچ وقت نه خودش به بچه‌ها حرف بدی زد و نه گذاشت آنها حرف بدی بزنند. اینطور شد که بچه‌ها مذهبی و مؤدب بار آمدند. خود من هم اجازه نمی‌دادم بچه‌ها هرجایی بروند. با هر کسی دم‌خور بشوند و حشر و نشر کنند. اگر می‌فهمیدم کسی اهل نماز و روزه نیست، نمی‌گذاشتم بچه‌ها با او معاشرت داشته باشند. شکر خدا همه‌شان اهل بار آمدند. هر چهار پسرم در زمان جنگ جبهه رفتند. پدرشان می‌خواست برود که بچه‌ها گفتند شما در پشت جبهه خدمت کنید کافی است. ما چهار تا در جبهه ادای دین می‌کنیم.

> وقتی پیکر شهیدم را آوردند، چهره‌اش را دیدم. با اینکه چند روز قبل به شهادت رسیده بود، اما انگار آرام خوابیده بود. تنها حسرتم این بود که چرا خودم او را داخل قبرش نگذاشتم. چرا خودم صورتش را روی زمین نگذاشتم. این حسرت همیشه با من است

فرزندی مثل محرمعلی را چطور تعریف می‌کنید؟

نمی‌توانم با کلام او را تعریف کنم. محرمعلی در همه کارهایش استقامت داشت. در درسش، جبهه رفتنش و... در هر وظیفه‌ای که به دوشش می‌گذاشتی استقامت داشت. اگر گرسنگی می‌کشید نمی‌گفت من گرسنه هستم. پدرش به او و برادرانش همه کارهای فنی از نجاری گرفته تا چیزهای دیگر را یاد داده بود. به اصطلاح مرد بار آمده بودند. شهید از بچگی همت بزرگی داشت. با خدا و با تقوا بود. به من و پدرش خیلی احترام می‌گذاشت. نسبت به خانواده به قدری با احترام رفتار می‌کرد که حد و حساب نداشت. هر وقت من را می‌دید اول وسط سرم را می‌بوسید، بعد پیشانی‌ام و بعد این ور و آن ور صورتم را ماچ می‌کرد. همه بچه‌ها همین قدر به من و پدرشان احترام می‌گذاشتند. محرمعلی به من مامان نمی‌گفت. حاج‌خانم صدا می‌زد. هنوز صدایش توی گوشم است که می‌گفت: حاج‌خانم کاری داری انجام بدهم؟ حاج‌خانم چیزی لازم نداری؟ حاج‌خانم چطوری...

بعد از این همه جبهه رفتن و مأموریت رفتن، وقت بازنشستگی پسرتان بود، سخت نبود باز بشنوید که می‌خواهد به جبهه سوریه برود؟

چرا خیلی سخت بود. محرمعلی یک چندوقتی در چالوس خدمت می‌کرد. بعد فرستادنش تهران. سه سالی آنجا بود که عصر چهارشنبه راه می‌افتاد می‌آمد شمال تا شنبه دو، سه صبح که دوباره راهی تهران می‌شد. یکبار به او گفتم: پسرم بعد از ۳۳ سال خدمت چرا بازنشسته نمی‌شوی؟ گفت: ان‌شاءالله می‌شوم. چون نزدیکی‌های عید بود از او خواسته بودم بیاید تنکابن و برای خانواده‌اش میوه ببرد. دیر کرد. زنگ زدم و پرسیدم: چرا نیامدی؟ گفت: مأموریت دارم. گفتم: کجا؟ گفت: یه جایی هستم دیگر. گفتم: تو یا لبنان می‌روی یا عراق یا سوریه. گفت: سومی درست است. گفتم: شب عید خانواده‌ات گناه دارند. همیشه نبودی الان هم نمی‌خواهی باشی. گفت: نه بچه‌هایم خودشان می‌دانند من کجا می‌روم. دیدم خانمش بی‌تابی می‌کند. گفتم دخترم محرمعلی که بار اولش نیست. گفت مأموریت‌های قبلی جای دوری نبود، اما الان می‌خواهد به یک کشور دیگر برود. چند وقت بعدش پسرم زنگ زد و گفت: حاج‌خانم دعایم کن. گفتم باشه دعا می‌کنم ولی این هم بی‌رحمی است. همسرت خسته می‌شود. خلاصه در جبهه ماند و با مجروحیت برگشت.

بار دوم که رفت شهید شد؟

بله، می‌خواستند پایش را عمل کنند که قبول نکرد و گفت من با این پا کار دارم. پایش که خوب شد رسیدیم به اربعین. بچه‌هایش آماده رفتن به کربلا بودند اما محرمعلی که هر سال اربعین می‌رفت امسال قصد رفتن نداشت. نگو منتظر پیام اعزام مجدد به سوریه بود. پیام که نیامد، شبانه لباس پوشید و رفت کربلا. چند روز بعد عصری زنگ زد. پرسیدم: برگشتی پسرم؟ کی به خانه برمی‌گردی؟ گفت از کربلا برگشتم اما تهرانم و از فرودگاه امام زنگ می‌زنم. می‌خواهم دوباره به سوریه بروم. بعد گفت: حاج‌خانم! جان شما و جان زن و بچه‌ام. این حرف را که زد، ناراحت شدم. گفتم: من خودم مریضم ناراحتی قلب دارم. گفت: تو رو خدا پشتم را خالی نکن. خواهش می‌کنم جوابم نکن. گفتم: اگر می‌خواهی اجازه رفتن بگیری لااقل نگو مواظب زن و بچه‌ام باش. حتی گفتم نوه‌ات گناه دارد. دامادت رفته تو هم که می‌روی. معین رضا (نوه شهید) چه می‌شود. گفت: خدای معین رضا هم بزرگ است. من هم سپردمش به امام حسین و چهار روز بعد خبر شهادتش را آوردند.

از فقدان چنین پسری چه حسرتی بر دل دارید؟

درست که محرمعلی شهید شد، اما به هر حال داغ داغ است. اگر در یک تصادف فوت می‌کرد آدم بیشتر حسرت می‌خورد. اما حالا با شهادت همان راهی را رفت که امام حسین(ع) و حضرت عباس(ع) رفتند. وقتی پیکر شهیدم را آوردند، چهره‌اش را دیدم. با اینکه چند روز قبل به شهادت رسیده بود، اما انگار آرام خوابیده بود. تنها حسرتم این بود که چرا خودم او را داخل قبرش نگذاشتم. چرا خودم صورتش را روی زمین نگذاشتم. این حسرت همیشه با من است. یک ناراحتی هم از کسانی دارم که می‌گویند اینها به خاطر پول رفتند. یک بار یک نفر به خودم گفت: پسرت چقدر پول گرفت؟ از ناراحتی گفتم: یک میلیارد تومن. اگر شما هم می‌توانید بروید و پول بگیرید. واقعاً می‌توانید یک دستتان را بدهید برای پول که می‌گویید محرمعلی جانش را برای این چیزها داد. او به خاطر اعتقاداتش رفت. به خاطر اهل بیت رفت. همین هم ارزش دارد. همین هم باعث دلگرمی آدم می‌شود.

یادکرد

خاطراتی از سردار شهید محمود کاوه در همکلامی با همرزمانش

خون کاوه ۲ بار در حاج‌عمران ریخت

غلامحسین بهبودی

این روزها که در آن قرار داریم، ایام عملیات کربلای ۲ است که در دهم شهریورماه ۱۳۶۵ در منطقه حاج‌عمران آغاز شد. کربلای ۲ را باید یک عملیات متوسط دانست که شاید بیشترین شهرت آن به خاطر شهادت یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان لشکر دفاع مقدس یعنی محمود کاوه در اولین روزهای این عملیات است. به همین مناسبت چند خاطره از سه همرزم شهید کاوه را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

بلد راه

روح‌الله گل‌یردی یکی از همرزمان شهید کاوه می‌گوید: کاوه یک انسان بسیار صبور و فرماندهی توانمند بود. اواخر سال ۶۴ یک بار ایشان در پادگان شهید عبادت به اتاق اطلاعات- عملیات آمد و از من و دوستم شهید سهراب نجفی خواست تا ایشان را به حاج‌عمران و منطقه هزار قله مریوان ببریم. ما هم قبول کردیم اما چون راه را خوب بلد نبودیم، کم مانده بود گم شویم. شهید کاوه فهمید اشتباه می‌کنیم، گفت: راه را بلد هستید یا نه؟ دوستم رک و راست گفت: نه انگار گم شدیم. هر کس دیگری جای ایشان بود شاید ناراحت می‌شد، اما شهید کاوه به خودش مسلط بود و به رویمان نیاورد. خلاصه یک ارتشی ما را دید و راه درست را نشان داد. در عملیات والفجر ۹ هم در مقطعی که کار گره خورده بود و بچه‌های اطلاعات- عملیات در پیدا کردن راهکار مناسب به مشکل برخورده بودند، خود شهید کاوه آمد و گفت با هم می‌رویم و راهکار را شناسایی می‌کنیم. همان شب مثل یک نیروی اطلاعاتی وارد عمل شد و شناسایی منطقه با موفقیت انجام گرفت. ایشان یک فرمانده همه فن حریف و واقعاً توانمند بود.

طنین کاوه

علی شعبانیان یکی دیگر از همرزمان کاوه تعریف می‌کند: نام محمود کاوه در کردستان ابهت خاصی داشت. ایشان در آن خطه به حدی خوب کار کرده بود که رعب و وحشت عجیبی در دل دشمن انداخته بود. هر منطقه‌ای که دشمن متوجه حضور شهید کاوه می‌شد، مقرهایش را خالی می‌کرد. یک بار شهید کاوه در قرارگاه حمزه‌سیدالشهدا جلسه‌ای داشت که باید خودش را به آن جلسه می‌رساند، چون برگزاری جلسه دیر به وی اطلاع داده شده بود، هر طور شده خودش را به جلسه می‌رساند. با اینکه می‌دانست زمانی که حرکت می‌کند، نفوذی‌های دشمن او را زیر نظر می‌گیرند، اما خودش را به جلسه رساند. در خصوص شجاعتش باید بگویم در یک عملیات در منطقه «دارلک» که من فرمانده گردان بودم، فردی از عناصر ضد انقلاب را دستگیر کردیم. او می‌گفت در منطقه مهاباد قرار شد در مسیر حرکت شهید کاوه کمین بگذاریم. نزدیک پلی به اتفاق یک نفر در دو نقطه مستقر شدیم. قرار بود اولی با آرپی‌جی خودرواش را هدف بگیرد. اگر تیرش به هدف نخورد، دومی با تیربار به سمت خودرو تیراندازی کند. وقتی تیربارچی متوجه حضور شهید کاوه می‌شود و می‌بیند که آرپی‌جی‌زن گلوله‌ای به سمت خودرو شلیک نکرده، تیربارچی فکر می‌کند حتماً مسئله‌ای پیش آمده که او شلیک نکرده است، بنابراین او هم وحشت و فرار می‌کند.

زخمی جنگ

یکی دیگر از همرزمان شهید نیز می‌گوید: در مقطعی از جنگ تحمیلی شهید کاوه مجروح شده بود و ضدانقلاب به تصور شهادتش جشن گرفته بودند. کاوه به محض شنیدن این خبر با آنکه هنوز کاملاً خوب نشده بود، فانوسقه‌اش را محکم بست تا بتواند خود را روی پا نگه دارد! سوار بر اتومبیل به جایی رسیدیم که چند تن از فریب‌خوردگان ضدانقلاب به خاطر کشته شدن او شیرینی پخش می‌کردند. یکی از آنها مردی قوی هیکل با سبیل‌های از بناگوش در رفته بود. شهید کاوه به محض دیدن آن مرد پیاده شد و به طرفش رفت. از او پرسید شیرینی برای چیست؟ مرد قوی هیکل هم که گستاخی زیادی داشت گفت: مگر نشنیدی کاوه مرده است. شهید کاوه با وجود ضعف و مجروحیت، محکم و با صلابت یقه مرد را گرفت و گفت کاوه منم. برو برای دوستانت هم تعریف کن که سالم و سر حالم. آن مرد چنان ترسیده بود که دیگر اثری از آن همه گستاخی روی صورتش دیده نمی‌شد. شهید کاوه در طول دوران مجاهدت‌هایش مسئولیت‌های متعددی چون مسئول محافظان بیت امام، مربی آموزش نظامی، مسئول عملیات سقز، مسئول عملیات تیپ ویژه شهدا، فرماندهی تیپ ویژه شهدا و فرماندهی لشکر ویژه شهدا را عهده‌دار بود و در این مسیر مجروحیت‌های متعددی را متحمل شد که اصابت گلوله به ناحیه شکم اسفندماه ۱۳۶۱ در پاکسازی روستای محمدشاه از توابع مهاباد، اصابت گلوله به ناحیه شانه چپ مرداد ماه ۱۳۶۳ در پاکسازی منطقه عمومی دارلک از توابع مهاباد، اصابت ترکش به ناحیه دست راست و سر در بهمن ماه ۱۳۶۳ در منطقه عملیاتی بدر، اصابت ترکش به صورت در اسفند ماه ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی والفجر، اصابت ۱۲ ترکش نارنجک به ناحیه سر در اردیبهشت ۱۳۶۵ در منطقه عمومی حاج‌عمران عراق موسوم به تک حاج‌عمران از آن جمله است. عاقبت نیز در یازدهم شهریور ماه ۱۳۶۵ روح این سردار شجاع اسلام و سرباز وارسته حضرت بقیه‌الله‌الاعظم(عج) در عملیات کربلای ۲ بر بلندای قله ۲۵۱۹ حاج‌عمران به پرواز درآمد.

پیکر شهید کاوه در حال انتقال به پشت جبهه

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۶۲

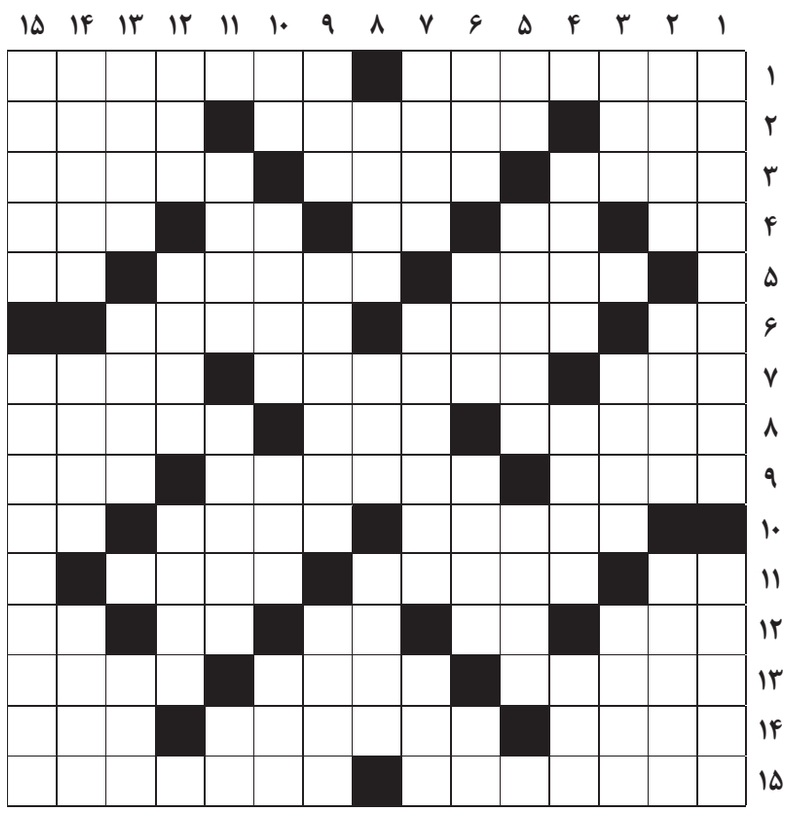

از راست به چپ

■ ۱- کشوری اروپایی که مرکز آن لیوبلیانا است- امپراتور ظالم معاصر اصحاب کهف ■ ۲- یک حرف و سه حرف- از درختان بلند و پرشاخه و برگ- جدید ■ ۳- از ارکان نماز- معادل سی و شش اینچ- مجبور کردن ■ ۴- اسب تبریزی- لخت- شهر و استانی در ایران- مادر لر- کارزار ■ ۵- ساق دست- پیامبری- پیش‌درآمد بسیاری از بیماری‌هاست ■ ۶- آتش روستایی- تبرئه شده- جنگ و نبرد ■ ۷- پرچم- کنایه از دوست موافق و وفادار- نوعی غذای ایرانی ■ ۸- مقیاس وزن معادل ۳۰۰ کیلو- رها و آزاد- کتاب ابوعلی‌سینا ■ ۹- شترکش عرب- برابر و همسنگ- عدد مجهول بین سه تا نه ■ ۱۰- از شهرهای گیلان- دورویی- عدد آبادی ■ ۱۱- عصب توخالی- لیست- بازی قهوه‌خانه‌های قدیمی ■ ۱۲- قطعی برای سکه- زهر- دریا- تیر پیکاندار- اتمسفر ■ ۱۳- زگیل- جوش‌های چرکی و برجسته روی پوست- بخشی از استان کرمان را شامل می‌شود ■ ۱۴- ادب‌دان- خانوادگی- حرف سر به مهر ■ ۱۵- لقب حضرت نوح- نوازندگی و خوانندگی

از بالا به پایین

■ ۱- عصبانیت و ناراحتی- دیباچه و سرنامه ■ ۲- پایگاه اینترنتی- سوره رایزنی- از خداجوییم توفیق ادب/... محروم شد از لطف رب ■ ۳- پول بلغار- تیم فوتبالی در فرانسه- پدیدار ■ ۴- مسلک- کالا- بیماری مسری خطرناک ■ ۵- پوستین وارونه- تفسیر و معنی خواب را گفتن- پرتابی در ورزش دوومیدانی ■ ۶- رسول- زنگ- سوراخ‌های ریز پوست که عرق از آنها دفع می‌شود- تکرارش دهان‌سوز است ■ ۷- زین و برگ اسب- کشوری در همسایگی دریای احمر- علف خشک ■ ۸- امید و چشمداشت- گزافه‌گویی- فیلسوف لیبرال انگلیسی ■ ۹- سارق- نام قدیم اصفهان- سیاره سرخ ■ ۱۰- تهوع- برقرار و آباد- بخیل و خسیس- شهری در آلمان ■ ۱۱- سبزی خوراکی خودرو- هم پرنده و هم جزیره‌ای است- حرف دهن‌کجی ■ ۱۲- پدر آذری- پول بنگلادش- مالک قهوه‌خانه بی‌قانون ■ ۱۳- پشیمان- خدایا- ساز کلیسا ■ ۱۴- صدارت- لوله گیاهی- همسایگی ■ ۱۵- فرزند رستم- مهربانی کردن با ضعفا و زیردستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۷				۳	۴		۵
	۴				۸			۳
۹					۷			
۶		۱						
						۵	۶	۹
			۳	۸				
		۸		۱				
						۶	۷	
			۴	۷		۹		

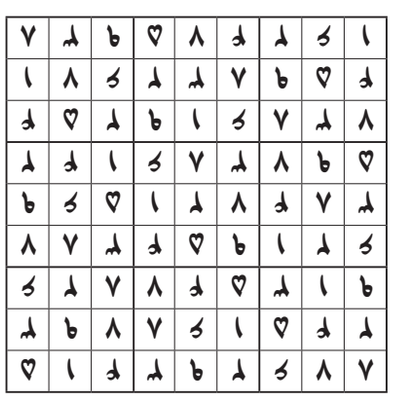

جدول کلمات متقاطع
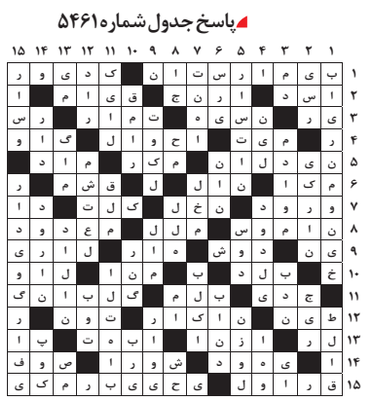
پاسخ جدول شماره ۵۴۶۱